

بحث به اینجا رسید که آیا شخص در مرحله حیات نباتی، زنده است تا ازاله این مقدار از حیات، محقق عنوان قتل باشد که موضوع قصاص است یا زنده نیست.

گفتیم مستفاد از کلمات عده‌ای از علماء (قدماء و متأخرین) این است که حیات نباتی، حیات نیست و فرد در این مرحله زنده نیست چون حقیقت حیات از نظر آنها به شعور و ادراک و حرکت ارادی متقوم بود و چون فرد در زمان حیات نباتی، فاقد این امور است، حیات ندارد همان طور که در مرگ مغزی هم حیات صادق نخواهد بود. عباراتی را علماء نقل کردیم که این مساله از آنها قابل استفاده است. و البته گفتیم عنوان حیات مستقر در نصوص و روایات (نه شیعه و نه اهل سنت) نیامده است بلکه این اصطلاح در کلمات علمای اهل سنت مطرح شده است و بعد به کلمات شیخ سرایت کرده است و بعد از آن سایر علماء هم این عنوان را به کار برده‌اند و بین علماء در تفسیر آن اختلاف وجود دارد که ما قبلاً در کتاب قصاص در مورد آن بحث کرده‌ایم و نتیجه اینکه اصطلاح حیات مستقر برای ما ارزشی ندارد. آنچه برای ما مهم است این است که این عده از علماء خواسته‌اند بر اساس تفسیر و ارتکاز عرفی حیات آن را معنا کنند (نه از این جهت که حیات مستقر خصوصیتی دارد بلکه چون آن را همان حیات دانسته‌اند و تلاش کرده‌اند معنای عرفی حیات را تبیین کنند) که این جهتش برای ما مهم است و گرنه غیر از این جهت مثل اینکه برخی علماء گفته‌اند حیات مستقر یعنی فرد دو سه روز زنده بماند و ... ارزشی ندارد. علماء این بحث را در ضمن بحث تذکیه حیوان و مباحث قصاص مطرح کرده‌اند و در هر دو باب وجود حیات مستقر را لازم دانسته‌اند.

گفتیم باید در دو مرحله بحث کرد یکی اینکه آیا در این موارد حیات صادق است یا خیر و دیگری در فرض شک در حیات چه باید کرد.

ما قبلاً گفتیم بعید نیست حیات متقوم به استقرار باشد به همان معنایی که گفتیم یعنی ادراک و شعور وجود داشته باشد و لذا موارد مرگ مغزی و حیات نباتی، حیات نیست. آنچه موضوع ادله قصاص و جنایات است حیات

حیوانی است نه حیات نامی و لذا کسی که درختی را از بین ببرد، عرفاً قتل و کشتن صدق نمی‌کند اما اگر مورچه‌ای را از بین ببرد عرفاً قتل و کشتن صدق می‌کند. آنچه در شریعت موضوع قرار گرفته است عنوان «قتل و کشتن انسان» است. بلکه جنایت بر میت هم موضوع احکامی قرار گرفته است اما نه به عنوان اینکه قتل است. آنچه محل بحث است این است که موضوع برخی احکام مثل قصاص «قتل» است و صدق «قتل» متقوم به وجود حیات است اما اینکه برخی امور دیگر حتی اگر قتل هم نباشند موضوع احکامی قرار گرفته باشند ربطی به بحث ما ندارد لذا ممکن است جنایت بر میت هم حرام باشد یا خشکاندن درختان نیز ممنوع باشد اما ربطی به صدق قتل ندارد.

خلاصه اینکه از نظر عرفی، آنچه مقوم عنوان حیات است، حیات حیوانی است و لذا در موارد از بین بردن حیات نباتی و نامی، عرفاً عنوان قتل صدق نمی‌کند و حیات حیوانی متقوم به ادراک و شعور و حرکت اختیاری است و مطلق حرکت هر چند غیر اختیاری و ناشی از شعور و ادراک نباشد، حیات نیست. بلکه همان طور که گفتیم مقوم حیات، همان ادراک و شعور است و اصلاً بود و نبود حرکت نقشی ندارد لذا از بین بردن حرکات شخص قتل محسوب نمی‌شود. پس نه حیات نامی ملاک حیات است (شاهدش اینکه از بین بردن گیاه قتل محسوب نمی‌شود) و نه وجود حرکت ملاک آن است (و شاهد آن اینکه کسی که سرش را بریده‌اند و حرکت می‌کند چنانچه کسی آن حرکات را از بین ببرد قاتل نیست) و حتی وجود ضربان قلب و تنفس هم ملاک حیات نیست شاهد آن هم این است که کسی که سرش را بریده‌اند، حتی بعد از مدتی ضربان قلب دارد و اگر کسی این ضربان را متوقف کند قاتل نیست همان طور که اگر کسی بر جنین قبل از دمیده شدن روح جنایت کند مثلاً در دو ماهگی جنایت کند قتل محسوب نمی‌شود با اینکه ضربان قلب دارد.

خلاصه اینکه با توجه به این شواهد کسی که فاقد حیات حیوانی به معنای ادراک و شعور است، زنده نیست (به آن معنایی که از بین بردن آن موجب صدق عنوان قتل باشد). البته روشن است منظور از ادراک و شعور، ادراک و شعور انسانی نیست بلکه ادراک و شعور حیوانی مراد است و لذا ازاله حیات حیوانات هم قتل است یا ازاله حیات انسان فاقد عقل هم قتل است.

تذکر این نکته هم لازم است که وظیفه فقیه، تشخیص مفهوم است و تشخیص موضوعات به فقیه و مجتهد ارتباطی ندارد. وظیفه فقیه این است که تشخیص دهد کسی که به مرحله حیات نباتی یا مرگ مغزی رسیده است

آیا در مورد او قتل صدق می‌کند یا نه؟ اما اینکه شخص به مرحله حیات نباتی یا مرگ مغزی رسیده است یا نه؟ ربطی به فقیه ندارد. بلکه فقیه باید اصل حجیت اخبار (چه حدسی و چه حسی) و معیار حجیت آن در موضوعات را معین کند اما بیش از آن ربطی به فقیه ندارد. و لذا موارد کثیری که مثال می‌زنند که فردی که گفته می‌شد مرگ مغزی شده است یا حیات نباتی دارد بعد به زندگی برگشته است نقض به حرف ما محسوب نمی‌شود و نهایتاً نشان می‌دهد که فردی که از مرگ مغزی یا حیات نباتی او خبر داده است اشتباه کرده است. پس وظیفه فقه چیزی بیش از این نیست که اول مشخص کند در عالم ثبوت، ازاله حیات نباتی یا حیات در مرگ مغزی، قتل است یا نه؟ و دوم اینکه مشخص کند آیا اخبار از تحقق حیات نباتی و مرگ مغزی، حجت است یا نه اما دخالت در اینکه آیا کسی که از مرگ مغزی او یا حیات نباتی‌اش خبر داده‌اند واقعا دچار مرگ مغزی و حیات نباتی شده است یا نه و اینکه آیا قابل برگشت هست یا نه ربطی به فقه و فقیه ندارد و وظیفه عرف و خبرگان در این مسائل است. در نتیجه اگر پزشک را به عنوان خبر در این مسائل پذیرفتیم و قول خبر را هم حجت بدانیم، چنانچه پزشک از مرگ مغزی یا حیات نباتی خبر داد قول او حجت است هر چند ممکن است اشتباه کرده باشد.

حال اگر کسی این ادله را نپذیرفت و صدق حیات در موارد حیات نباتی یا مرگ مغزی مشکوک باشد، حکم چیست؟ در این جا استصحاب حیات جاری نیست چون شبهه مفهومی حیات است و در شبهات مفهومی استصحاب جاری نیست. همان طور که وقتی در مفهوم روز و شب شک داشته باشیم که آیا شب با استتار قرص خورشید محقق می‌شود یا با ذهاب حمره مشرقیه؟ نمی‌توان بقای روز را استصحاب کرد. بلکه در شبهات موضوعیه استصحاب جاری است اما اگر شبهه موضوعیه نیست و وضعیت مشخص است که مثلاً قرص مستتر شده است اما حمره مشرقیه هنوز باقی است اما نمی‌دانیم آیا روز صدق می‌کند یا نه؟ استصحاب جاری نیست چون از بارزترین مصادیق اصل مثبت است. شک در اینکه آیا بعد از استتار قرص روز است یا نه که شبهه مفهومی است یعنی حد وضع و لغت مجهول است و اثبات وضع و لغت با استصحاب حتماً اصل مثبت است چون وضع و لغت اثر شرعی بقای روز نیست و خودش هم موضوع حکم شرعی نیست تا با استصحاب قابل اثبات باشد.

پس در شبهه حکمیه حیات، استصحاب جاری نیست و بلکه در شبهه موضوعیه حیات هم برای اثبات قتل، استصحاب جاری نیست و لذا اگر حیات کسی مشکوک باشد، نمی‌توان با استصحاب حکم کرد بریدن سر او قتل است

چون قتل عنوان بسیطی است که ملازم با زنده بودن و انجام عملی است که اگر فرد زنده باشد موجب ازاله حیات می شود و این یعنی اثبات آن با استصحاب حیات، اصل مثبت است. با استصحاب حیات فرد نمی توان اثبات کرد بریدن سر او، قتل است و این هم اصل مثبت است که توضیح این موارد به صورت مفصل در اصول گذشته است.